

بررسی سیر تطور عزاداری از دوره پهلوی تا انقلاب اسلامی مصاحبه با جناب آقای محمدعلی اسلامی

موسی فقیه حقانی

عرض ارادت به محضر مقدس اهل بیت (ع) در نزد ایرانیان و شیعیان مولی‌الموحدین علی (ع) سستی دیرینه و وظیفه‌ای دینی است. هر شیعه‌ای بر خود واجب می‌داند به حداقل خواسته آخرین رسول عظیم‌الشان خداوند، که تمامی وجود و زندگانی خود را صرف انجام تکالیف الهی نمود و در این راه از هر فرستاده‌ای بیشتر آزار و اذیت دید، عمل نماید. رسول خدا (ص) تنها توقعش از امت، مودت و محبت نسبت به اهل بیت پاکش بود که درود خدا و فرشتگان و مؤمنان بر آنان باد؛ و این امر نه خواست شخصی حضرت خیر المرسلین (ص) بلکه دستور صریح خداوند بود که: «بگو ای پیامبر ابه امت! که هیچ مزد و اجری غیر از دوستی و محبت اهل بیتم از شما نمی‌خواهم.»^۱ و چنین بود شیعیان، که خمیرمایه وجودی‌شان با محبت اهل بیت (ع) سرشته شده بود، در بین آنان ایرانیان در این امر شاخص شدند. حب اهل بیت (ع) شیعه را در غم آنان محزون و در شادی‌شان مفرح می‌دارد. حزن و فرح شیعیان در قالب تشکلهایی شکل یافت که هینت یا موکب نام گرفت. هر هینت نامی از اسماء شیرین^۲ اهل بیت (ع) را بر خود داشت و دارد. اماکنی نیز که در آن ذکر خداوند و اهل بیت (ع) می‌شد با اسامی آنان متبرک شد و سردان و زنانی پاک برای حفظ و تداوم بخشیدن به یاد و راه اسامان و معصومین (علیهم‌السلام) صادقانه بپا خاستند. عده‌ای تبیین هدف و آرمانهای اهل بیت را در قالب وعظ و خطابه دنبال کردند، عده‌ای روضه‌خوان اهل بیت لقب یافتند، برخی به ذاکران و مداحان اهل بیت نامبردار شدند، برخی مرثیه‌سرا و شاعر اهل بیت شدند و متاع آن جهانی خود را به محضر کسانی ارائه کردند که با سوز دل

۱. قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى... (سوره مبارکه شوری، آیه ۲۳)

۲. فَمَا أَحْلَى أَسْمَانِكُمْ

و اشک چشم یاد پاکان و پاکیزگان را گرامی داشتند و نسل به نسل، همچون شیر مادر، در تداوم تاریخی تشیع جاری ساختند. و چنین بود که با تأسی به اهل بیت و اصحاب باوفای آنان شهیدان و جانبازانی در همیشه تاریخ تشیع قامت برافراشتند و به مصاف ظلم و بی‌عدالتی و استکبار شتافتند. و حال یاد آن یادآوران، خود ضرورتی است در مقابل نسل حاضر که با چگونگی تداوم یافتن درازمدت این عشق پاک آشنا شوند تا خود تداوم پرشور آن را تا قیام قائم آل محمد (عج) صیانت نمایند. عزاداری عمیق‌ترین سنت شیعی است که بی‌شک در ادامه و گسترش تشیع نقشی بنیادین دارد. از همین رو، مخالفین تشیع در ازمنه مختلف همواره این عامل اساسی کلیدی را با سلاح خشونت، تکذیب و یا تحریف مورد هجوم قرار دادند. برخی نیز با ژستهای روشنفکرانه و به بهانه مبارزه با خرافه به اساس این شجره طیبه حمله‌ور شدند تا شاید بتوانند موتور محرک تشیع را از کار بیندازند و از حرکت بازدارند. پایداری شیعه در پاسداری از سنتهای عمیق خود در مقابل تمام این حرکات تحولاتی را به وجود آورد که بعضاً مورد بررسی قرار گرفته و یا خواهد گرفت. اما ثبت خاطرات دست‌اندرکاران این تداوم تاریخی از جمله ذاکران و مداحان و واعظان و روضه‌خوانان کمتر مورد توجه قرار گرفته است. بی‌توجهی محققان و بی‌میلی دست‌اندرکاران، که تلاش خود در دستگاه اهل بیت (ع) را برای ساکنان آسمان و عرشیان انجام داده بودند، ما را در این زمینه گرفتار کمی اطلاعات نموده است. در این شماره خدمت یکی از ذاکران اهل بیت (ع) رسیده‌ایم تا اندکی از تفیصه کمبود اطلاعات را جبران نماییم.

حاج محمدعلی اسلامی متولد ۱۳۰۰ شمسی از کودکی در دستگاه سیدالشهدا (ع) نشو و نما یافته و اکنون نیز همچنان مشغول خدمتگزاری در این دستگاه مقدس می‌باشد و پدر ایشان از ابتدا در هیئت بنی فاطمه فعالیت داشت. به همین جهت، آقای اسلامی خود را در آن هیئت بازیافت و تحت تعالیم بزرگانی نظیر حاج مرزوق در زمره ذاکرین موفق قرار گرفت. خاطرات شیرین این مداح مخلص و باصفای اهل بیت بازگوکننده سیر تطور و تحول عزاداری در ضمن تحولات هشتاد ساله اخیر ایران است که بسیار خواندنی است. ایشان هم‌اکنون در حسینیه فاطمیون مشغول خدمتگزاری می‌باشند. با همکاری دست‌اندرکاران حسینیه بنی فاطمه خدمت ایشان رسیدیم و طی چند جلسه خودمانی خاطراتشان را ضبط کردیم که اینک تقدیم حضور علاقه‌مندان می‌شود. جا دارد از همکاری صمیمانه ایشان تشکر کنیم و آمادگی خود را جهت ضبط خاطرات سایر عزیزان مداح و واعظ و غیره اعلام نماییم.



۱۳۱

آقای محمدعلی اسلامی منگام مداحی

□ جناب آقای اسلامی، با تشکر از شما بابت وقتی که جهت انجام دادن مصاحبه دربارهٔ هیأت مذهبی به ما دادید و با توجه به اینکه شما ابتدا در هیئت بنی فاطمه فعالیت داشتید، خواهشمندیم در خصوص پیشینه این هیئت و نحوهٔ تشکیل آن اگر مطلبی به خاطرتان می‌رسد بیان فرمایید.

● بسم الله الرحمن الرحيم

من ریزه خور سفره احسان توام (۲) نومید مکن مرا که مهمان توام
هر گله به همراه، سگی می‌خواهد من هم سگ گله محبان توام

السلام علیک یا ابا عبد الله و علی الارواح التي حلت بفنائک؛ علیکم منی جمیعاً سلام الله. تاریخ تأسیس هیئت محترم بنی فاطمه چنانکه در ذهن این حقیر هست، بیش از هفتاد و پنج سال* قبل در بازارچه نایب السلطنه تقریباً دوازده نفر سادات تاجر و کاسب

* تاریخ تأسیس هیئت بنی فاطمه، بنا بر اسناد و مدارک هیئت، سال ۱۳۳۷ قمری شمسی است.

تصمیم گرفتند که مجلس عزای ابی عبدالله را به پا کنند با یک قلب پاک و نیت سالم، با برنامه‌های مذهبی که رنگی عوض نمی‌کرد جز رنگ دین و رنگ اسلام و رنگ قرآن، برای رضای خدا بود. شروعش از حاجی آقامحمدرضا زریباف و آقای سیدحسین شاهنگیان و برادران آقای زریباف (حاج سیدحسن، حاج سیداحمد) و در مجموع تقریباً ده دوازده تا سادات پاکباخته اهل بیت بودند که تصمیم گرفتند هیئتی تأسیس نمایند. هیئت در کمال سادگی تأسیس شد و به جهت وجود سادات در بین مؤسسين نام بنی‌فاطمه بر آن گذاشتند. برنامه هیئت در ابتدا به این صورت بود که عصرهای جمعه دعای سمات می‌خواندند و مرحوم آقا شیخ محمدحسن دیوانی لحافدوز، که در همسایگی مسجد مغازه داشت، قاری و دعاخوان هیئت بود و هم او دعای سمات می‌خواند؛ و به نام عرض ادب به ساحت مقدس اهل بیت عصمت و طهارت نوحهای شروع می‌کردند و به صورت ایستاده یکدستی سینه می‌زدند. حضورتان عرض شود که چند سال بدین صورت بود. بعدها قرار شد شبهای جمعه دعای کمیل و صبح جمعه هم بعد از منبر مراسم عزا باشد. شبهای جمعه از ساعت ۱۲ شب آقایان می‌آمدند در منزل یک نفر؛ هر شب جمعه نوبت یکی بود. بعضی ابتدا یکی دو ساعت استراحت می‌کردند، چند نفر هم مشغول نماز شب؛ و ساعت ۲/۵-۳ شروع می‌کردند دعای کمیل، و با حال خشوع و تواضع. اول دعا هم، همه با هم، دعای مشهور یا دائم‌الفضل علی‌البریه تا آخر دعا را می‌خواندند و شروع می‌کردند به خواندن دعای کمیل. بعد نماز صبح را به جماعت می‌خواندند و برنامه پذیرایی صبحانه. بعد سوره صافات می‌خواندند و پس از آن هم آقای حاج مقدس منبر شریف می‌بردند. ابتدای کار هیئت چنین بود تا اینکه یک وقت بچه‌ها تصمیم گرفتند بروند کربلا زیارت آقا امام حسین(ع). هیئت نام‌نویسی کردند. تقریباً ۳۰ نفر از سادات و غیرسادات عازم شدند. من شاید آن موقع ۷-۶ سال داشتم؛ الآن به ذهنم نیست که دقیق چند سالم بود، اما اینقدر می‌دانم کلاه پهلوی سرم بود و پدرم کلاه پهلوی سرش بود و هیئت هم کامل کلاه پهلوی سرشان بود.

ما رفتیم کربلا. کربلا به این صورت نبود که مهمانسرا داشته باشد؛ ما گوشه محوطه‌ای که به نام شاه‌عباسی بود آنجا سکونت کردیم. روزها می‌آمدیم برای حرم آقا امام حسین(ع) زیارت و مجدداً بر می‌گشتیم برای صرف نهار و شام. هر شب هم به یک جا می‌رفتیم؛ یک شب خیمه‌گاه، یک شب قتلگاه، یک شب ۷۲ تن، یک شب

حضرت علی اکبر(ع)، یک شب کنار نهر علقمه، یک شب برای حضرت قاسم، یک شب جمعه شد گفتم امشب برویم بالا سر امام حسین(ع) عزاداری است و اعتراب می‌آیند. رفتیم و عزاداری از ساعت ۱۲ تقریباً شروع شد و چند نفر از نوحه‌خوانهای عرب شروع کردند و ما دیدیم که رأسان مرحوم حاج مرزوق عرب نوحه‌خوان ایشان است و با یک سبک بخصوصی به عنوان واحد نص سینه می‌زنند و او نوحه



مرحوم حاج مقدس

می‌خواند. چون ما آن سبک را نمی‌دانستیم، بلد نبودیم. ما سینه‌زنی یکدستی بلد بودیم؛ برایمان جالب بود. ایشان شروع کرد و ما هم ناظر بودیم. تا موقعی که در کربلا بودیم شبها می‌آمدیم بالای سر امام حسین(ع) مشغول بودیم با اینها سینه می‌زدیم. بعد، از حاج مرزوق دعوت کردند تشریف بیاورند تهران. ایشان هم به همراه سه دختر خود به ایران آمدند؛ و در بازارچه نایب‌السلطنه منزل حاج عباس خندان یک منزلی برای ایشان تهیه کردند. نوحه‌خوانی و سینه‌زنی هیئت را به سبک جدید ایشان شروع کردند و به اعضا آموختند. به عنوان واحد نص، یعنی یک یکی یک نصف تمرین دادند. حاج مرزوق، سیمش که وصل می‌شد، به قدری سوزناک نوحه می‌خواند که دل سنگ را آتش می‌زد چون از دل و از سوز نوحه می‌خواند. نوحه‌خوانهای دیگر هیئت هم عبارت بودند از آقا سیداحمد آقا لب‌شکری، آقاسید اسماعیل ناظمی، استاد محمد نجار، حاج محمد نقاش، معروف به آقامحمد کوچیکه. نوحه‌خوانها اینها بودند.

• زمان رضاخان قدغن شد رسماً که اصلاً هیچ نوعی نام امام حسین برده نشود. حالا این دستور از کجا به ایشان رسید که با هستی ایشان بازی کرد چون با آل علی هرکه درافتاد ورافتاد. ایشان فرار شد که بی حجابی را بیاورد؛ و روسری از سر زنان عقیقه و با ایمان برداشتند. بعضی از زنها اینقدر برایشان این عمل ناشایست بود که با مرگ برای آنها مساوی بود و مریضه می شدند و آنها که اصالت داشتند از خانه چند سال بیرون نیامدند. جلسه هیئت هم تعطیل شد. بعد آنهایی که اهل دل بودند همین پیرمردها، همین محاسن سفیدها، همین سادات شبها از ساعت ۱۲ مخفیانه جلسات ذکر اهل بیت (ع) را بر پا کردند. اعضای هیئت چند نفر مأمور بودند به عنوان بیرق سر این کوچه می ایستادند سر آن کوچه می ایستادند و با ایما و اشاره با ابرو و با انگشت با سیگار کشیدن به مردم نشان می دادند که جلسه آنجاست. بعد وارد می شدند و در زیرزمین و مخفی. همه چراغها خاموش یک دانه چراغ روشن و آقای سدهی می رفت منبر. حاج سیدجواد سدهی یک شخصیتی بود که روضه خوان امام حسین بود. از همه نظر سیمش وصل بود؛ یعنی تا اشک چشمش جاری نمی شد شروع به روضه نمی کرد. یک حدیث کوچک می گفت و فقط روضه می خواند. مردم هم یک حالی داشتند که خدا به ایشان عنایت کرده بود و برنامه برگزار می شد تا اذان صبح. البته این مطلب که عرض می کنم مال اول دهه محرم تا شب عاشورا یازدهم و دوازدهم است. این چند شب موقع اذان صبح که می شد نماز را می خواندند و چراغها را خاموش می کردند. یک نفر، یک نفر به عنوان اینکه برای انجام کاری از منزل خارج شده اند، اینها از منزل خارج می شدند چون مأمورین، آژدانها [آژانها]، مأمورین مخفی ایستاده بودند؛ مزاحم می شدند. نمی گذاشتند. تا این که رضاخان سقوط کرد و خورشید ولایت با دست ولایت به سینه نامحرم زد. در اولین سال بعد از سقوط رضاشاه، که هیئت خواست به عنوان عرض ادب و سینه زنی در بازار دسته برود به حال اجتماع، خیلی با وضع عجیبی روبه رو بودیم. خیابان خراسان، میدان خراسان جالیزکاری بود، خیابان شهباز خندق بود. ما اگر می خواستیم عزاداری کنیم کنار خندق می رفتیم. روزهای عاشورا وضع مردم هم یک جور بود که نمی توانستند به این صورتهای فعلی که هست پذیرایی کنند. جمع می شدند، هرکدام یک وجهی می دادند. فقط یک روز عاشورا غذا می دادند؛ یک آبگوشت می دادند. آن روز مرحوم حاج سلطان الواعظین، که بعد از حاج مقدس گوینده مجلس بود، گفت با من از خانه بیاید



۱۳۵

هیئت بنی فاطمه، سید جواد سدهی نفر چهارم ردیف اول

بیرون. منزل اقبال بود، توی خیابان خر اسان، کوجه تنکابنی. ما هم به حال اجتماع آمدیم

بیرون. نوحه ما هم این بود، روز عاشورا بود، به نظرم حاج مرزوق دم داد به این صورت:

چرا خون حسین ناحق روا شد *و امصیت و امصیت*

به جنت فاطمه صاحب عزاشد *و امصیت و امصیت*

این مال یک دسته بود و دسته دیگر می گفت:

بغزینبخواهرش جور و جفا شد *و امصیت و امصیت*

چرا خون حسین ناحق روا شد *و امصیت و امصیت*

به این صورت آمدیم تا چهار راه مولوی. سر چهارراه مولوی، دیدم پنجاه شصت

تا مأمور آژان و غیر آژان، مأمورهای شخصی، ریختند جلوی دسته را گرفتند. مرحوم

حاج سلطان الواعظین یک شخصیتی بود که قبل از آقای فلسفی خطیب معروف ایران

بود و مطابق ایشان منبری نداشتیم؛ از جهت معلومات و سخنوری بی نظیر بود، از نظر

صورت و شمایل هم خوش چهره بود و اصلاً مردم می‌ایستادند تماشای ایشان. با این وضع آمدیم سر چهار راه مولوی. تا آزانها ریختند ایشان عصای خود را بلند کرد به سمت مأموران؛ و مرحوم شاهنگیان آمد جلو، با آن وضع سیادت و شال سبز به گردنش، حاج آقا محمد زریباف و همه آمدند و با صدای بلند گفتند: ما عزاداران آقا امام حسینیم، ما به کسی کاری نداریم، ما وضعمان مشخص است؛ اجازه بدهید حالا که حرکت در خیابان را اجازه نمی‌دهید بگذارید برویم بازار. آمدیم بازار از چهارراه مولوی (تو بازار دروازه نو) شروع کردیم آمدیم. رسیدیم سر چهارسوی کوچک. حاج مرزوق اول رفت روی چهارپایه با یک لحن عربی و به حالت ناسزاگویی به رضاخان گفت فلانی تو کجایی، من دارم می‌گویم حسین. و بعد نوحه خواندیم و آقا سید حسین شاهنگیان بعد از ایشان رفت منبر و به حال دیوانه‌وار چه کرد توی بازار خدا می‌داند. بعد ما آمدیم بازار (سه دالون) ملک و آمدیم بازار کفاشها و آمدیم مسجد شاه آن وقت (مسجد امام الآن). تقریباً تا پنج بعد از ظهر طول کشید. سابق نوحه‌خوان و مرثیه‌خوان زیاد نبود؛ اما خلوص ارادتمندان اهل بیت (ع) به قدری زیاد بود که بدون نوحه‌خوانی هم اشک می‌ریختند؛ مثلاً این چند تا سادات، چند تا سید، چند تا عاشق می‌نشستند یک ظرف آب می‌گذاشتند جلوشان می‌نگاه به این آب می‌کردند به همدیگر نگاه می‌کردند و بنا می‌کردند به گریه کردن. یک سال من یادم هست آنقدر اینها منقلب شدند، آنقدر منقلب شدند که مرحوم سیدحسین شاهنگیان برداشت منقل آتش را زد تو سرش؛ یک آقای دیگر لیوان روسی را برداشت زد به سرش ترکیب و خلاصه خون راه افتاد و وضع عجیب؛ دیگه مردم منقلب بودند. بعضی از نوحه‌های آن زمان هم به این شکل بود:

تا رأس شه تشنه لبان زیب سنان شد قرآن به سنان شد، قرآن به سنان شد
انگشت‌نما همچو هلال رمضان شد قرآن به سنان شد

در روز یازدهم محرم می‌خواندند:

آمده‌ام به قتلگه بابا عزا به پاکنم درد دل از برای تو ز جور اشغیا کنم
بابا گلی گم کرده‌ام چون اصغر شیرین زبان می‌گردم اندر خاک و خون شاید گلم پیدا کنم

در روز دوازدهم نیز چنین می‌خواندند:

بابا چرا سراز خاک یک لحظه برنداری حق داری ای پدر جان زیرا که سرنداری



۱۳۷

هیئت بنی فاطمه در دوره رضاشاه؛ ردیف اول سمت چپ تصویر کودک محمدعلی اسلامی

- جناب آقای اسلامی، لطفاً راجع به مرحوم حاج مرزوق و سبک سینه زنی و نحوه خوانی او و تأثیرش بر شکل عزاداری در ایران اگر نکته دیگری به نظرتان می‌رسد بفرمایید.
- بله، همان‌طور که عرض کردم، در ایران قبلاً سینه زنی یکدستی مرسوم بود. این شکل از سینه زنی که دستها را بلند می‌کنند و بر سینه می‌زنند شیوه‌ای بود که در کربلا و عتبات رایج بود که معروف به واحد و نص است؛ یعنی یک دست کامل بلند می‌شود و دست دیگر نیمه و همزمان به سینه زده می‌شود. در سفری که به کربلا داشتیم شور و سوز مرحوم حاج مرزوق نظر اعضای هیئت را جلب کرد و ایشان را به ایران دعوت کردیم و با خودمان آوردیم. ایشان مدتی در هیئت ما بود، بعد به هیئت بزازها رفت. عزاداری بزازها زیانزد بود؛ آنها بیشتر به مداحی بها می‌دادند، گوش به واعظ نمی‌دادند و، به عبارتی، عاشق مداح و نوحه‌خوان بودند. حاج مرزوق دید اینها یک سبک دیگری دارند برگشت بنی فاطمه؛ یعنی گفت با بنی فاطمه آدمم با بنی فاطمه می‌خواهم جان بدهم و مدام این شعر را تکرار می‌کرد:

ز فاطمیون است راه نجات من چه در حیات من چه در ممات من

خلاصه حاج مرزوق تمرین می داد ما را؛ ما ۴۰ تا ۵۰ نفر بودیم با کم و زیادش. یک شیخ حسین صابریان بود. چند تا بودند. یکی یک بیاض می داد دست ما؛ توی خانه آقای نژادحسینیان شبهای عاشورا اینجا بودیم توی خیابان [۹] ایشان بیاض می داد دست ما سبک نوحه را عوض کرده بود مثلاً ما به صف می ایستادیم هر کدام یک خط دو خط می خواندیم و بعد خودش شروع می کرد. (مظلوم) می گفتند و شور می گرفتند. حاج مرزوق خانه اش در تهران بود سه تا دختر داشت. خانه اش یک حیاط بیرونی داشت و یک حیاط هم اندرونی بود که دخترانش زندگی می کردند. ایشان توی بیرونی بود؛ تنها بود. حاج محمود غنی چون زن نداشت و عیال نداشت شبها می رفت پیش حاج مرزوق و اغلب مراقب حال او بود، مخصوصاً او آخر عمرش که مریض بود. حاج محمود غنی می گفت: «یک شب، این آخرهای عمر مرحوم حاج مرزوق، توی این اطاق پای کرسی خوابیده بودم. ایشان هم خوابیده بود. حاج مرزوق تشنه می شود و دنبال آب در اتاق می گردد، آب هم در طاقچه بود. نمی توانست بردارد؛ قوت نداشت. بعد اسامی دخترانش را صدا می زند، راضیه، با آن زبان خودش. می بیند یکی می گوید نعم به زبان عربی، اما کسی را نمی بیند. می گوید مرضیه باز یکی می گوید نعم، اما کسی را نمی بیند. می گوید فاطمه، دختر سومش بود، باز می بیند کسی نعم می گوید. از او می خواهد آب به او بدهد. آب می دهند، می خورد. همین که آب را سر می کشد می گوید سلام الله علی الحسین. آن زنی که آب را داد دست او گفت اگر حسین مرا می گویی حسین من را در کربلا کشتند. حاج مرزوق سوز و گداز عجیبی داشت و به قول خودمان سیمش وصل بود. مطالعات تاریخی

یک همچین حاج مرزوقی ما داشتیم. در تهران وقتی که جنازه اش را برداشتیم سرتاسر این بازار، از دم بازار کفاشها و مسجد سید عزیزالله، سر بازار و سر قبر آقا، این مردم مثل مور و ملخ دنبال جنازه او بودند. یکی تشییع جنازه این بود خیلی عالی بود یکی حاج قوام. جنازه را به قم بردند و آنجا دفن کردند. خدا همه خدمتگزاران به اهل بیت (ع) را رحمت کند.

□ جلسات هیئت در کجا و چگونه برگزار می شد؟

- هیئت ابتدا سیار بود، یعنی روزهای جمعه عصری در منزل اعضا برگزار می شد. کم کم هیئت افتاد به شبهای جمعه. از ساعت چهار شروع می کردند به دعای کمیل. بعد هم سحر، نماز جماعت و بعد صبح سوره و الصافات؛ و آقای امام دزفولی، کاتوزیان،

آقای حاج مقدس و سایر آقایان می‌رفتند منبر. جلسات هیئت این طور برگزار می‌شد. بعد، هیئت که یک قدری توسعه پیدا کرد، در ایام سلطنت محمدرضا، اینها تصمیم گرفتند محلی را برای هیئت تهیه کنند؛ چون در هیچ منزلی دیگر جا نمی‌گرفتند. بس که اجتماعات سنگین بود و نفرات زیاد می‌آمدند تصمیم گرفتند یک حسینیه درست کنند. ابتدا در این بازارچه شهاب‌الملک یک منزلی خریدند. چند وقت در این منزل بودند. باز دیدند جا تنگ است. آنجا را رها کردند آمدند در سرچشمه خانه آقای رزم‌آرا را خریدند. در آنجا حسینیه بنی فاطمه را بنا کردیم و هیئت مکان ثابتی پیدا کرد. اما شبهای جمعه به عنوان عرض ادب به پیشگاه مقدس آقا امام حسین اینها می‌آمدند در منازل جلسه ذکر مصیبت برپا می‌کردند و این سنت را حفظ کردند که هنوز هم هست.

□ هیئت در چه ایام و مناسبت‌هایی برنامه داشت؟

● برنامه مذهبی هیئت غیر از برنامه‌های هفتگی و دهه عاشورا، که تا دوازدهم محرم برنامه داشتند، در ماه مبارک رمضان هم سی شب جلسه داشتند. بعدها ایام فاطمیه هم اضافه شد.

۱۳۹

□ وعاظ و سخنرانان هیئت چه کسانی بودند، چه ویژگی‌هایی داشتند و چه مطالبی را عنوان می‌کردند؟

● گویندگان مجالس یک عده‌شان بودند راستی برای رضای خدا سخن می‌گفتند و حرفشان اثر داشت. آن فردی که می‌آمد توی جلسه یا هیئت یا مسجد دست‌پر بیرون می‌رفت. الآن زبانزد بعضی از گوینده‌ها روی منبر این است که ای کاش یک حاج مقدس بود که وعاظ را نصیحت کند؛ ای کاش یک حاج مقدس بود که مردم دست‌پر از پای منبر می‌رفتند. یک حاج خلیل ترک بود که موقع سخنرانی او در و دیوار مسجد حاج عزیزالله گوش می‌شد. یکی مثل آقای فلسفی بود، یکی مثل حاج شیخ رضا سراج بود، یکی مثل آقای صدرا بود. صدرا اراکی پیشنماز مسجدی در خیابان گرگان بود. منبر هم می‌رفت در مسجد جامع، در هیئتها، در جلسات، در هیئت بزازها در بنی فاطمه در فاطمیون و خیلی هم می‌خریدند ایشان را چون اهل عمل بود. اهل تقوا بود و خودش می‌سوخت مردم را هم می‌سوزاند و بی‌اشک چشم مصیبت نمی‌خواند. البته مثل بعضیها آشکار و بی‌پرده مصیبت نمی‌خواند؛ به اصطلاح روی

مصیبت را بر نمی داشت. مثلاً می خواست مصیبت حضرت زهرا را بخواند می گفت شبهای ماه چهارده را نگاه کنید؛ این گوشه ماه یک قدری کبودی دیده می شود، چهره زهرا را اگر بخواهی نگاه کنی باید از گوشه ماه نگاه کنی. اینجور مصیبت با ادب می خواندند. یا مثلاً سر مقدس امام حسین بالای نیزه قرآن خواند. خیلی با ادب روضه می خواندند. آنها که بی ادبانه روضه می خواندند، آنها که بی پروا هر روضه ای می خواندند ما دیدیم به چه روزهایی افتادند و به چه وضعی دچار شدند و آنها که ادب نگه داشتند چقدر مورد احترام بودند همین مرحوم آقای حاج مقدس* روز

* مرحوم حاج مقدس تهرانی در ۱۲۸۰ شمسی در تهران در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد. پدر ایشان میرزا حسن فشنندی (فشمی) فردی متقی و پرهیزگار بود. فرزند خود را هادی نام نهاد که بعدها معروف به حاج مقدس شد. فرزند دیگر خود را نیز علی نام گذاشت که بعدها معروف به شیخ علی حسامی گردید. هادی پس از گذراندن دوره مکتب به حوزه های دینی رفت و بر اثر علاقه به وعظ و خطابه و روضه خوانی برای سیدالشهدا به این کار مشغول شد. منبر او، بنا به گفته کسانی که او را درک کرده اند، بسیار تأثیرگذار بود و روضه های او چون از دل برمی خاست بر دل هم می نشست. حاج مقدس درس اخلاق را از محضر زاهد بزرگ حاج شیخ مرتضی زاهد آموخت و تا آخر زندگانی استاد محضر او را ترک نکرد. استاد نیز به حاج مقدس علاقه داشت تا جایی که با وجود پیری و مشغولت در راه رفتن به دیدار شاگرد خود می رفت. در اواخر عمر او را به کول می گرفتند و به دیدار حاج مقدس می رفت. منزل حاج مقدس در خیابان مهدی خان در خیابان وحدت اسلامی فعلی بود، و در آن خانه به روی همه باز بود. مرحوم حاج مقدس تا آخر عمر ازدواج نکرد و با برادر خود در همان خانه زندگی می کرد. در احوالات شیخ نقل می کنند که روزی با اتوبوس از شهری به شهری مسافرت می کرد و از راننده درخواست کرد برای به جا آوردن نماز توقف کند. راننده اتوبوس توجه نکرد و چون خوف قضا شدن نماز حاج مقدس می رفت وی به درگاه خداوند متوسل شد و گفت: «یا الله نماز از دست می روزه». به مجرد گفتن این حرف، اتوبوس دچار نقص فنی شده و متوقف می گردد و در عین ناباوری راننده پس از پایان یافتن نماز شیخ دوباره روشن می شود. حاج مقدس از اوضاع فرهنگی و اجتماعی دوره پهلوی ناراضی بود و این نارضایتی را به مناسبت های مختلف به زبان آورده است. به همین جهت، تلاش داشت، ضمن انجام دادن امور مذهبی نظیر سخنرانی و روضه خوانی، که خود تلاش فرهنگی سترگی محسوب می شود، در زمینه تعلیم و تربیت نیز گامی بردارد. وی معتقد بود که باید یک گروه فرهنگی - اسلامی به وجود بیاید که در آن، ضمن آموختن علوم جدید به افراد با جدیدترین روشها، دانش آموزان تربیت معنوی و الهی هم پیدا کنند. تشویق ایشان باعث شد که آقای علی نقی فقیهی تقاضای تأسیس دبیرستانی به نام علوی به وزارت فرهنگ آن زمان بدهد. با موافقت وزارت فرهنگ، دبیرستان علوی تأسیس می شود که بعد از مدتی تحت مدیریت مرحوم رضا روزبه قرار می گیرد.

مرحوم حاج مقدس در ارائه درست مفاهیم دینی بسیار اصرار داشت و مراقب بود. نقل است که در سفری به عتبات سه روز به حرم امامین هم امین امام هادی و امام عسکری (علیهما السلام) مشرف شده و ساعت های طولانی سر بر ضریح گذاشته و متوسل می شد. همسفران علت این توسل را جویا شدند. ایشان پاسخ دادند: من مادر بزرگوار امام زمان (عج) را شفیع قرار دادم تا آنچه روی منبر برای مردم می گویم مطابق

فوتس دیوار بازار به حالش گریه می‌کرد؛ یا مثلاً این آقای حاج اشرف کاشانی در

با شرع و دین باشد و شکر خدا به من جواب مساعد دادند. چنین احتیاطی است که به او اجازه چشم‌پوشی بر هیچ خطایی در خصوص دین و اهل بیت(ع) را نمی‌داد. عکس‌العمل ایشان در برابر واعظی که بر منبر اظهار کرده بود که امام صادق(ع) نیز اشتباه می‌کند که منجر به بایکوت منبر او توسط مؤمنین شد و تا عذرخواهی آن فرد از امام صادق(ع) در محضر شیخ، به قوت خود باقی ماند، حاکی از این حساسیت است. شیخ در منبر از مقامات حکومتی انتقاد می‌کرد و برای همین تأمینات شخصی را مأمور تعقیب و تهیه گزارشی از اقدامات حاج مقدس نمود؛ اما آن مأمور، که خود از مریدان حاج مقدس بود، با پذیرش مصلحتی این مأموریت عملاً سعی داشت از انعکاس اخبار مربوط به حاج مقدس جلوگیری نماید. مرحوم حاج مقدس چند چیز را برای خود اصل قرار داده بود: اهتمام به نماز با حضور قلب و در اول وقت، خوردن و پوشیدن حلال، رعایت حال مردم و رسیدگی به امور آنها. اهتمام حاج مقدس به خواندن نماز با حضور قلب و از نیازهای شبانه وی زیانزد عام و خاص بود. نسبت به رعایت حال مردم هم نکات فراوانی از وی نقل شده است. رفتن حاج مقدس به مجلس ختم زن بدکاره‌ای در محله فساد و منقلب شدن تعدادی از ساکنان آن محله پس از شنیدن سخنان ایشان حاکی از تأثیر سخن شیخ در افراد مختلف و نیز رعایت حال مردم و پاسخ به تقاضای افرادی است که مقبولیتی در جامعه نداشتند ولی امکان هدایت شدن در آنها نیز وجود دارد. در جریان جنگ جهانی دوم و کمبود ارزاق عمومی، در حالی که برای ایشان امکان ذخیره کردن آذوقه وجود داشت، اظهار داشت ما نمی‌توانیم رزق مردم را در خانه خود انبار کنیم؛ خداوند بزرگ است و باید به او توکل کنیم. حاج مقدس تأکید زیادی بر خوردن مال حلال داشت. معروف است در ابتدای سلطنت رضاخان، که هنوز عزاداری ممنوع نشده بود، در روز عاشورا شاه دستور داده بود که به خرج دربار غذا طبخ و توزیع شود. مقداری از غذا را هم برای حاج مقدس فرستاده بودند که او، ضمن رد غذا گفته بود، من این غذا را قبول نمی‌کنم. مرحوم حاج مقدس اهل گریه و کثیرالکبکاء بود و مورد توجه آیت‌الله العظمی بروجردی قرار داشت. قبل از آخرین سفرش به مکه و عتبات، که بی‌بازگشت بود، جهت خداحافظی خدمت آیت‌الله بروجردی رسید. آیت‌الله بروجردی پس از اطلاع از قصد مقدس نگاهی به وی انداخته و گفته بود: «مقدس، دیگر از این سفر بر نمی‌گردد» و مقدس پاسخ داده بود که «بله، خودم می‌دانم». مرحوم مقدس از اوضاع فرهنگی - اجتماعی عصر پهلوی ناراضی بود. ظاهراً روزی هنگام غروب مرگ خود را از خدا خواسته بود که چنین نیز شد. روزهای آخر عمر شیخ در نجف اشرف سپری شد. عاشقانه‌تر از پیش وضو می‌گرفت، گویی با آب سخن می‌گوید؛ و عارفانه‌تر از پیش نماز می‌خواند گویی لحظه قرب را احساس کرده بود. به صاحبخانه‌ای که در آن توقف داشت، گفت: فردا از دنیا خواهم رفت و با این پول ترتیب دفن و کفن مرا بده. در لیله جمعه نوزدهم محرم الحرام ۱۲۷۷ هجری همان‌طور که گفته بود به سوی معبود برگشتید. وقتی آوازه مرگ حاج مقدس در نجف پیچید ششصد نفر از علما و جمع کثیری از مردم در تشییع بیکر وی شرکت کردند. جنازه ابتدا، بدون هماهنگی قبلی به کربلا جهت طواف در حرم سیدالشهداء و معشوق حاج مقدس برده شد؛ عجیب آنکه خدام حرم انتظار او را می‌کشیدند. پس از طواف به نجف بازگردانده شد و در قبرستان شریف وادی‌السلام مابین قبر پیامبران بزرگ الهی حضرت هود(ع) و حضرت صالح(ع) به خاک سپرده شد. در ایران چهل روز مراسم ختم برای حاج مقدس برپا شد. دوستی صمیمانه‌ای بین حاج مقدس و مرحوم شیخ رجعی خياط و نیز مرحوم فضل‌الله صلواتی وجود داشت.

(اطلاعات مربوط به مرحوم حاج مقدس عمدتاً از کتاب در دیار صالحان اثر جناب آقای حسین فقیهی، انتشارات جمهوری، ۱۳۸۰ اخذ شده است.)

روضه با اینکه در زمره علما بود روضه‌خوان امام حسین (ع) شناخته می‌شد و محتشم خوان بود و لحن خوشی داشت. جلساتی که برپا می‌کردند آخرین کسی که دعوتش می‌کردند حاج اشرف بود چون هم می‌سوخت و هم می‌سوزاند. روضه را صحیح می‌خواند. مردم واقعاً شیفته و خاطرخواه ایشان بودند و افراد هم اگر شده بود تا پیش از ظهر دهه عاشورا می‌نشستند تا حاج اشرف برود منبر و روضه بخواند و واقعاً غوغا می‌کرد. یک چند وقتی در جلسات، در مساجد، در هیئت و در برنامه‌های مذهبی شرکت می‌کرد. تا پیش از انقلاب ته بازار سه دالون ملک نمی‌دانم یک توهینی به ایشان شد چی شد که چند کشیده به چند تا جوان زد. ظاهراً به ایشان توهین کرده بودند. ایشان هم یک قدری از خودش و روحانیت دفاع کرد، با اینها دعوا کرد و زد و خورد شد و بعد از آن ایشان خانه‌نشین شد. البته در ایام محرم و غیره روضه می‌خواند.

حاج شیخ رضا سراج بود که هم مسئله می‌گفت و هم تفسیر قرآن داشت و به خوبی هم از عهده برمی‌آمد و شاگردان خوبی هم تربیت کرد. مرحوم نظام رشتی بود که منزلش در کوچه شترداران بازارچه علی شهریاری بود و معروف است که وقت مردن پای خود را به سمت قبله دراز می‌کرد و اطرافیان پای او را جمع می‌کردند تا اینکه درست در آخرین لحظه حیات از جایش حرکت کرد، نشست و گفت السلام علیک یا ابا عبدالله، و جان داد. از آن وقتی که هیئت از حالت سیار خارج شد و حسینیه ساخته شد برنامه‌ها گسترش یافت و با استقبال عمومی هم مواجه شد.

به شما عرض شود حسینیه که پا گرفت آیت‌الله مکارم‌شیرازی را رفتیم قم با خواهش آوردیم تهران تا سخنرانی کنند. ایشان هم تشریف آوردند و باعث جذب بسیاری از افراد به هیئت و جلسات بنی‌فاطمه شدند. از ابتکارات ایشان برقراری سبک پرسش و پاسخ در جلسات هیئت بود. در حسینیه بلندگو آزاد بود. مردم می‌آمدند. در این حسینیه ۱۰ الی ۲۰ هزار نفر جمعیت شرکت می‌کردند. یک ماه رمضان هر شب جلسه بود. یک شب من قبل از آقای مکارم می‌خواندم یک شب آقاعباس. ایشان می‌رفت منبر و بعد بلندگو آزاد بود؛ هر کس هر مسئله‌ای داشت می‌آمد پای بلندگوی آزاد و خطاب به آقای مکارم می‌گفت: حضرت استاد مکارم، من سؤال این است شما عنایت کنید از راه قرآن و اهل بیت به من جواب بدهید. ایشان طبق قرآن، سخنان اهل بیت، احادیث و روایات جواب می‌داد و قانع می‌کرد. نفر بعدی پا می‌شد، سومی پا می‌شد، هر شب. و این سی شب برنامه این بود. آقای

مکارم سخنگو و جوابگوی ملت بودند.

از وقتی که جناب آیت‌الله مکارم، که قبلاً در مسجد ارک سخنرانی می‌کردند، در هیئت بنی‌فاطمه مشغول ارشاد شدند. چون بیان آقای مکارم شیوا و پرمغز بود مردم جذب منبر ایشان شدند. یک ماهه ماه رمضان در حسینیه بنی‌فاطمه سخنرانی داشتند. در تهران برای ایشان یک منزلی تهیه کرده بودیم که خانواده‌شان هم تشریف می‌آوردند. ایشان منبر می‌رفتند. مردم هم از تهران یا از اطراف تهران می‌آمدند شبی ده دوازده هزار، پانزده هزار، بستگی به شبش داشت. ایام شبهای قدر اصلاً در این فضای حسینیه یک راه نبود، چه بیرون چه داخل، ایشان بلندگوی آزاد در اختیار مردم می‌گذاشت. جوانها می‌آمدند سؤال می‌کردند؛ هر سؤالی داشتند از قرآن یا از احادیث یا از روایات از ایشان سؤال می‌کردند. ایشان جوابگوی جوانها بودند؛ و همه با روی باز شرکت می‌کردند. رفته‌رفته گرفتاری آقای مکارم، کارهای حوزه و درس‌شان، زیاد شد؛ ایشان فرمودند که من دیگر نمی‌توانم شرکت کنم مگر در روزها و مناسبتهای خاص و فقط سه شب قدر را می‌آمدند و جمعه‌ها هم دیگر شرکت نمی‌کردند.

۱۴۳

آقای حاج شیخ رضا سراج و آقای صدرای اراکی و آقای فلسفی در این هیئت برنامه گذاشتند. آقای حاج شیخ رضا که روزهای جمعه در هیئت برنامه داشت و اصلاً گوینده و پیشنماز هیئت بودند. آقای حاج صدرای اراکی هم دعوت می‌شدند؛ ایام فاطمیه دو ماه منبر می‌رفتند. آقای فلسفی هم منبر می‌رفتند. انقلاب که شد سنخیت جلسه عوض شد و هیئت شد دو قسمت. فاطمیون آقا حاج سیدقاسم شجاعی و نورانی و آقای کلاهدوزها و داوربها و نیک‌پنجه برنامه را اصلاً جدا کردند و یک حسینیه کوچکی خریدند و مشغول شدند. کم‌کم این هیئت هم گسترش و توسعه پیدا کرد تا این خانه بزرگ را در آب سردار بنا کردند که الآن محل حسینیه فاطمیون است.

□ ذاکرین معروف قدیمی که در هیئت ذکر مصیبت می‌کردند چه کسانی بودند؟

● یک حاج محمد مرشدی بود که ایشان جز حدیث و روایت تو شعرشان نبود. یک مرشد مهدی بود که این عصا را بلند می‌کرد. در بازار کفاشها اصلاً در و دیوار این بازار از هیئت و صوت ایشان متأثر می‌شدند و سینه‌زنی می‌کردند. مرحوم حاج مرزوق بود که عرض کردم. مرحوم حاج عباس، شاه حسین، مداح اکبر ناظم بود که از بازار

قنات آباد که راه می افتاد این دستمال گریه دستش بود تا این چهارپایه که می رفت روی آن. تا آن ساعتی که از چهارپایه می آمد پایین حالت بکاء داشت و نوحه های دلاورانه می خواند؛ مثلاً یکی از نوحه هایش این بود:

من چه سازم اندر این دل شب یا کریم و یارب
ای خدا برس به داد زینب یا کریم و یارب
خون خدا فتنه بر خاک با پیکر صد چاک
شمر بی حیا به فکر منصب، یا کریم و یارب

حاج حسن آقا ناظم بود در مسجد لرزاده، هیئت محبان، که زمان آقای وحید خراسانی (آیت الله وحید خراسانی) ذکر مصیبت می کرد. و حاج آقا یحیی اسلامبولچی، حاج آقای انصاری قمی و آقای تقوی بزرگ که اینها پای اینها می خواندند و واقعاً خیلی معروف بودند و شاعر هم بودند. حاج حسن محمدی مداح ایشان حافظ حدود بیست هزار بیت بود. مرحوم مرشد باقر بود که ایشان نابینا بود و نوحه می خواند. مرشد ابوالفضل بود که حافظ تمام مفاتیح بود؛ یعنی دعای ندبه، دعای کمیل، دعای توسل، تمام ادعیه را ایشان حفظ بود در جلسات می خواند و گاهی اوقات منبری که می رفت روی منبر سخن می گفت، حدیث می خواند. ایشان غلط حدیث منبری را می گرفت؛ یعنی می گفت آقا صبر کنید، اینجا اشتباه فرمودی؛ صحیح اش این است. اینقدر ما مداح داشتیم، هم نوحه خوان بودند هم عمل به دستور می کردند. حاج سید محسن دربندی بود، آقای حاج قاسم امین بود، حاج قاسم رحمانی بود، حاج مرشد اسماعیل بود، حاج مرشد قاسم بود، حاج ماشاء الله خان جلیلود بود، حاج مرشد رضا بود. اینها افرادی بودند که خلاصه برای رضای خدا منبر می رفتند و حرفشان هم اثر داشت. الآن حاج علی آقا انسانی، حاج منصور ارضی، حاج حسن آقا ارضی از ذاکرین معروف و مطرح هستند. در شعرا، آقای مؤید در مشهد، سروی، جامی، قانع و حاج اکبر آقا در مشهد. آقای ژولیده از شعرای معروف و خوب هستند که همه شان قابل تقدیرند.

- در خصوص ایام فاطمیه و سایر مناسبتها اگر نکته دیگری به نظر تان می رسد بفرمایید.
- قبلاً مراسم فاطمیه به این شکل گرفته نمی شد. مرحوم حاج شیخ رضا سراج قرار شد که یک دهه فاطمیه اقامه عزا کنند. شروع کردند و مردم هم استقبال کردند. کم کم

جلسات و هیأت دیگر هم عزای حضرت زهرا و اهل بیت (ع) را برپا کردند و جلسات دهه شد بیست روز، بیست روز شد سی روز. کم کم اینقدر توسعه پیدا کرد که فاطمیه شد دوماه که از عاشورا شورش بیشتر شد. تمام جلسات شروع کردند عزاداری به نام حضرت زهرا (س). بعد گفتند برای ائمه اطهار نیز ما باید این برنامه‌ها را بگذاریم و یکی پس از دیگری موسویه شد، صادقیه شد، مسلمیه شد. شعرا هم به نام امام صادق (ع)، به نام حضرت موسی بن جعفر (ع)، به نام امام باقر (ع)، به نام حضرت مسلم، به نام حضرت سجاد نوحه گفتند و ذاکرین خواندند. برای مثال شعری که راجع به امام سجاد سروده بودند این بود که:

من امام الساجدینم عابدین را زین وزین باب من سر حلقه آزادگان باشم حسین
ابن مکه و المنا، ابن مروه و صفاء، ابن مذبح القفا...

مردم هم از این مراسم استقبال می‌کنند و از جهات مالی و صرف وقت با طیب خاطر هزینه می‌کنند. سابق می‌شود گفت جلسات و هیأت ۲۰۰ تا ۵۰۰ غذا به عزاداران می‌دادند اما الآن جلسه فاطمیون یک وقت می‌بینید ۷۰۰۰ تا غذای یکبار مصرف کشیدند. بنی فاطمه ۵۰۰۰ غذا، لباس فروشها شش هفت هزار غذا، می‌کشند و از مردم پذیرایی می‌کنند.

۱۴۵

□ جناب آقای اسلامی، در قیام پانزده خرداد و اساساً مسائلی که منجر به قیام شد هیأت دینی در تهران و شهرستانها نقش بسزایی داشتند. در این زمینه شما چه خاطره و مطلبی دارید.

● بله، همان‌طور که اشاره کردید، هیأت نقش ویژه‌ای در تظاهرات سیاسی علیه رژیم پهلوی و در قیام پانزدهم خرداد داشتند. در افتادن محمدرضا با دین و علمای اسلام و مراجع تقلید باعث شد که جامعه دینی ایران علیه آن نظام قیام کند. یادم هست که بعد از انتشار خبر فوت حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی سیل جمعیت از تمام شخصیت‌های لشکری و کشوری برای تشییع جنازه به سوی قم روانه شد. در بین راه که ما می‌رفتیم این آقای خوشدل شاعر اهل بیت (ع) قلم و کاغذ همراه داشت و در ماشین شروع کرد به نوشتن قصیده‌ای مطول که این چند بیت را حفظ هستم:

آیت‌الله بروجردی اگر بر بست رخت چون خمینی را خدا بر شیعه مولا می‌کند
حکم کن فرمان بده از جان و دل فرمان بریم

بعد از وقایع فیضیه و در محرم ۱۳۴۲ از سوی امام و مراجع دستور آمد که

می‌بایستی نوحه‌هایی با مضامین انقلابی در هیأت خوانده شود. این همان سالی بود که امام فرمودند من سینه‌ام را برای اصابت سرنیزه‌ها آماده کرده‌ام. مرحوم خوشدل تهرانی شعری سرود که هیئت بنی فاطمه در بازار خواند و مردم حاضر در بازار کفاشها همصدا با مشت‌های گره کرده، در حالی که نیم‌متر به هوا می‌پریدند، این شعار را جواب می‌دادند. مردم هم همه هیئت‌ها را ول کرده بودند آمده جزء بنی فاطمه.

بنی فاطمه هم به این صورت بود که شده بود دانشگاه این بچه‌های باسواد، بچه‌های دیپلمه، لیسانسیه. هر کس هر جا نمی‌توانست چیزی بگوید می‌آمدند توی هیئت بنی فاطمه و دق‌دلی خود را خالی می‌کردند. شعر خوشدل این بود:

عباس مه‌لقا عباس مه‌لقا سقای کربلا
شد دو دستش جدا واویلا، واویلا
فرمود والله ان قطعتمو یمینی شد موسم یاری مولانا الخمینی
ای اهل عالم، الله اکبر

روز بعد، روز دهم به یادبود شهدای فیضیه که مأموران ریختند فیضیه علما را از بالای پشت‌بام انداخته بودند پایین، علما را زده بودند، مدرسه را تعطیل کرده بودند، درس را تعطیل کرده بودند با آن وضعی که همه شما بهتر می‌دانید. و مردم چنین گفتند روز عاشورا:

چون طرف شد یزید با قرآن مجید خون شاه شهید ریخت در کربلا، واویلا، واویلا
بنیادشان بر بادده در این قیام، یا صاحب الامر

البته اینها هر کدامش ده دوازده تاست، این شاه فردش است، دوازدهم، که پانزده خرداد بود، از این سرچشمه منزل آقای تنها هیئت آمد بیرون. خوشدل این نوحه را ساخت:

دخت علی عقیده علیمه نازل به صبرش آیه کریمه
شجاعت، شهامت، بلاغت، فصاحت یک زن و ایسین دل (۲)
من معنی آزادی زنانم دخت رشید شاه مؤمنانم
آزادی نه این است آزادی ز دین است

ما آمدیم توی بازار. دیدیم این طرف بازار ماشینهای کماندو که سربازها با تفنگ نشسته‌اند. سر بازار بزازها و سر بازار کفاشها تمام بازار با تفنگ نشسته‌اند و ما با این



حجت‌الاسلام خوشدل تهرانی به همراه آقای محمدعلی اسلامی

دم وارد شدیم. یک وقت صدای گلوله و صدای تیر و صدای الفرار. هرکس هرجا بود، شروع به دویدن کردند. آنها که لیاقت گلوله خوردن را داشتند، لیاقت شهادت داشتند شهید شدند. عده‌ای هم زخمی شدند. چند تا هستند که دست ندارند نظیر آقای میرخانی. و اینها جمعیت پراکنده شدند در گذر لوطی صالح و غیره. از این طرف آن طرف میدان اعدام سر در آوردند، از خانی آباد سر در آوردند. کشتند مردم را، پرچمها خوابید. یک سال این برنامه شد. مردم توی جلسات روضه می‌خواندند، سینه می‌زدند خیلی مخفیانه تا اینکه دستور صادر شد که باید هیئت‌ها بیایند بیرون، الزامی بود. مرحوم خوشدل به سفارش حاج عباس زریباف نوحه‌ای سرود به این مضمون:

یوم‌القیام است روز انقلاب است تنها نه در کربلا قحط آب است
قحط عدل است قحط فضل است حق بر باطل پیروز است

با این نوحه ما آمدیم بیرون. آن سال حدود هفده هیجده دسته به بازار آمدند. بنی فاطمه هم با پلاکاردها و با این نوحه وارد بازار شدند. پیرمردها، حاج سید محمد زریباف خودشان را می‌زدند که نوحه را عوض کنید؛ اینها الآن دوباره مردم را می‌کشند. حاجی آقا صدراپی [صدرا] اراکی آمد قرآن برداشت و گفت به این قرآن از این نوحه‌ها نخوانید؛ نوحه‌های قدیم بخوانید. خلاصه مردم نشنیدند؛ آمدند، نوحه را شروع کردیم.

سال بعد خوشدل شعر رهبر جهانی، مرد آسمانی را برای امام سرود و مردم در بازار دم دادند، البته با بنی فاطمه، نوحه این بود:

حماسه‌آفرین تاریخ جهانم رهبر جهانی، مرد آسمانی
الحق دوله، بساطل جوله آئینه باهم، امیرمؤمنانم
تشنه آزادی و خون ستمگر رهبر انقلاب، تشنه‌ام نی به آب

سال بعد، یعنی سال ۱۳۴۵، نوحه ما این بود:

امروز حق غالب به کفر و کین شد دین پایدار از خون شاه‌دین شد
فنا یزید است، دین حق جاوید است ای اهل عالم، گر کشته شد آن خسرو فرخنده
باشد مراسم تقیامت زنده جنگ با ظلم و کین مذهب شاه‌دین
پدر بتان را در حرم شکستی پسر بت ظلم و ستم شکستی
آن پدر، این پسر، لایق یکدیگر، الله‌اکبر (۲)

اینجا که شد تو بازار مأمورها ریختند آقا عباس زریباف را بردند زیر چادر سازمان امنیت در سبزه‌میدان. آقای مبصر، آقای صمدیان‌پور. و به حاج عباس گفتند شما منظورتان رضاخان با پسرش هست.

گفت: بابا منظور ما از پدر و پسر علی (ع) و امام حسین (ع) است. علی بتها را در مکه همه را خرد کرد ریخت زمین، پسرش بت ظلم و ستم یزید را کوبید. گفتند نه شما با رضاشاه و پسرش بودید. سه سال بنده و آقا عباس را بردند کنگان تبعید که بنده شش ماه پهلویش بودم چون تنها بود. روزی شش کیلومتر راه می‌رفتیم؛ ما می‌رفتیم بندر دیر آن دوره یک ذره آب شور گیر بیاریم برای خوردن. آن زمان آقا شیخ محمد

یزدی هم که بعد از انقلاب رئیس قوه قضائیه بود در بندر کنگان تبعید بود. من شش ماه کنگان بودم و بعد آمدم تهران و در غیاب آقاعباس ما نوحه خوان هیئت بودیم. آقای خوشدل و آقای ژولیده نوحه می ساختند، و می آوردند می دادند به ما. من بنگاهم شده بود محل توزیع نوحه های انقلابی به تمام شهرستانها. می آمدند می ایستادند من شعرها را می نوشتم، می بردند شهرستانها. یک سال ایام شهادت حضرت زهرا(س) بود، مرحوم خوشدل نوحه ای ساخت که این خیلی صدا کرد. قبلاً به این صورت ایام فاطمیه نمی گرفتند؛ آن سال که گرفتیم آقای خوشدل این نوحه را ساخت:

بنت نبی، کفوالولی ولیه
فاطمه زکیه عسلیه
زاهده، عالمه، عرش را قائمه
بسه به از این زن
یک بیتش این بود:

بر بانوان مسلمین شرف شد
بر یازده کرئمین صدف شد
آن حسن این حسین، مادر زینب
تقوی و غفت بود کمر تاجش

میزان دانش نطق احتجاجش

بر خطبه زینب چو بود احتجاجش
هم بهره بردی روز احتجاجش
مادرش فاطمه، یاد دادش همه
بسه به از این زن
مادر، گر خوب محمل بشکند سرت را
یادآوری پهلوی مادرت را
صبر کن دخترم تا بیایی برم
آزادی عالم در این اسیری است
آزادگی جز در طریق دین نیست
اسلام جز آزادگی نباشد
با عجز و ذلت زندگی نباشد
مرگ او آبرو، خون حلقش وضو

آن سال، سال حساسی بود یک سال بعثتها در نجف و کربلا بر علما سخت گرفتند و با ایران هم درگیر شدند و خوشدل یک نوحه ای ساخت:

حزب بعث عراق، از جفا و نفاق
خون بزرگان شریعت را بریزند
با عالمان دینمان اندر ستیزند
با صاحب الامر.....
حسن البکر پای تا سر مگر
دولت بعثی چو این زیاد

چون آن زمان دولت عراق با ایران درگیر بود، سازمان امنیت ایرادی به این نوحه

نگرفت؛ ما هم از آنها خواستیم سید عباس زریباف را از کنگان به تهران بیاورند. ابتدا آوردندش توپسروکان و پس از یک سال اجازه دادند به تهران بیاید.

□ آقای اسلامی، با توجه به نکاپوی سیاسی هیئت بنی فاطمه، در قبل از انقلاب چه مشکلاتی برای هیئت و اعضای آن به وجود آمد؟

● هیئت و اعضای آن در فشار بودند. در همان جلسات آقای مکارم مأموران مخفی ساواک حضور پیدا می‌کردند و ضمن تهیه گزارش در مواردی هم با مسئولین هیئت برخورد می‌کردند. چون بنی فاطمه مورد توجه تمامی اقشار مردم، به ویژه دانشجویان و دانشگاهیان بود، لذا دستگاه ساواک نیز روی جلسات آن حساس بود. ذاکرین و عاظم هیئت هم تحت فشار بودند. فردی به نام ناصر اولیایی از عوامل آن رژیم، که در هیئت نفوذ کرده بود، روز عاشورا وسط بازار آمد جلوی چهارپایه یا بلندگو خطاب به سید عباس زریباف فریاد زد که آقای حاج آقا عباس شاهنشاه آریامهر در مسافرت‌اند و کسالت دارند؛ برای سلامتی ایشان دعا کنید. ایشان چند بیت مصیبت خواند و روضه و بعد، دعای ایشان روی چهارپایه این بود که: خدایا پرچم سه رنگ ایران را اهتزازش را زیاد کن. این دعای او بود. عرض هم کردم که ایشان را یک بار هم به کنگان تبعید کردند. چند سال گذشت تا اینکه از طرف دستگاه آمدند به آقای حاج آقا عباس زریباف پبله کردند که باید شاه را دعا کنی. ما البته زبردست ایشان بودیم چون سادات بودند و از نظر کیفیت ایشان ۲۰ سال مداح بودند؛ یعنی مداح در منازل و محافل رسمی و هیئت بود. دستور آمد از طرف ساواک و مقامات آن روز حتی هویدا روز عاشورا آمد دم تیمچه با مسئولین و تمام افراد و ساواک که حاج آقا عباس باید شاه را دعا کند. اصلاً انگشت گذاشتند روی این کار، خیلی سمج. بعد ایشان می‌خواست روی چهارپایه نرود و با وضعی روبه‌رو بود که خلاصه از زیر این برنامه فرار می‌کند. به ما گفتند شما اول برو روی چهارپایه ما هم رفتیم و نوحه خواندیم و دو تا دعا کردیم به مریضها و به حاجتمنداها و آمدم پایین. ایشان رفت روی چهارپایه دم در تیمچه حاجب‌الدوله با آن فشاری که در ایشان بود ایشان شروع کرد این اشعار را خواندن:

نازم حسین را که چو در خون خود تپید ششویاترین حماسه عالم بیافرید
دیدم بلند خواهد و فکری بلندتر تا پی برد به نهضت آن خسرو رشید
قامت چو زیر بار زر و زور خم نکرد در پیش عزم و همت او آسمان خمید
برگی بود ز دفتر خونین کربلا هر لاله و گللی که به طرف چمن دوید
یک سان رخ غلام و پسر بوسه داد و گفت در دین ما سیه نکند فرق با سدید

شعر از سرودهای خوشدل بود. ایشان این اشعار را خواند و حالا می‌خواهد دعا کنند عین همین عبارتی که من عرض می‌کنم، بین ما در این جلسه خدا باشد و ائمه اطهار که من یک کلمه را پس و پیش نمی‌کنم؛ ایشان رفت روی چهارپایه. بدون مقدمه می‌خواهد حالا شاه را دعا کند گفت: به من می‌گویند مسلمان نیست؛ بابا اگر مسلمان نبود چرا توی خانه خودش سه روز روزه می‌خواند به نام اهل بیت؟ بابا خدا بهش پسر داد اسمش را گذاشتند علیرضا شما می‌گویند عین این عبارت را چند دفعه تکرار کرد؟ بعد، در همان حال و هوا که به اجبار می‌خواهد شاه را دعا کند، گریز به کربلا و گودال قتلگاه زد و گفت: «شمر وارد گودال قتلگاه شد. خنجر را کشید نشست روی سینه امام حسین (ع)؛ بدنش مرتعش شد و بنا کرد لرزیدن و یک نگاه این طرف گودال، یک نگاه آن طرف گودال کرد، یک نگاه بالای گودال کرد دید این بچه‌های امام حسین ایستاده‌اند دور گودال بالای بلندی هی لطمه به صورت می‌زنند، صورت‌هایشان خود را می‌خراشند. هی می‌گویند و امحمدا و حسینا» و شروع کرد به حسین، حسین گفتن و مردم هم دم گرفتند و وضع به هم خورد و عملاً به این شکل خود را از زیر فشار سازمان امنیت خلاص کرد. چون یک سه ماه زندانی انفرادی بود در قزل‌قلعه با آن حسن لولو با محمد منتظر آخوندی یک دو ماه انفرادی بود. این مرتبه سوم بود. از ایشان اینقدر عقده به دل گرفتند که برای ایشان توطئه چیدند برای اینکه دعا نکرد. خاطره دیگری هم از آقا عباس دارم. او از بندر کنگان آمده بود زیارت امام رضا توی مشهد توی صحن امام را دعا کرد گفت خدایا:

آن سفر کرده که صد قافله دل همزه اوست . هر کجا هست خدایا به سلامت دارش
این را گفت. بعد گفت: می‌دانید چه کسی را می‌گویم؟ صحن امام رضا، روز شهادت موسی بن جعفر، بود. گفت آیت‌الله العظمی خمینی که این صحن لرزید. این هم هنر آقا عباس بود. اما خواندن نوحه‌های انقلابی در هیئت ادامه پیدا کرد؛ مثلاً یکی از نوحه‌هایی که در روز عاشورا خوانده می‌شد و خیلی خیلی در ایران صدا کرد این بود:

حسین سر بازاره دین بود	حسین قربانی آیین بود
عاقبت حق طلبی این بود	از روی نی‌گفت سبط پیامبر

الله اکبر، الله اکبر

گفتا به یاران پسر فاطمه	چون مرگ باشد در کمین همه
کی مرد را باشد از آن واهمه	زین زندگانی مرگ خوشتر بود

الله اکبر، الله اکبر

به اشک گرم نازنین دخترم
به سوز قلب قهرمان خواهرم
به پهلوئی شکسته مادرم
که نیست بیم زین همه لشکر
الله اکبر، الله اکبر

□ آقای اسلامی، شما به اشعار انقلابی مرحوم حجت الاسلام خوشدل تهرانی اشاره کردید؛

مناسب است قدری درباره ایشان و تأثیرشان در تحول اشعار مذهبی صحبت بفرمایید.
● بله، مرحوم خوشدل دین بزرگی بر گردن ادبیات دینی معاصر دارد. او روحانی‌ای صاحب ذوق و قریحه بود که فی‌البداهه به مناسبت‌های مختلف شعر می‌گفت. اشعار او هم عمدتاً حول مناقب و مدایح اهل بیت(ع) و ترویج آزادگی و انقلاب بود. اشاره کردم که بعد از فوت آیت‌الله بروجردی ما جهت ملاقات با امام خمینی به قم رفتیم و در راه آقای خوشدل در ماشین اشعاری در مدح امام سرود و ما یعنی بنده و حاج آقا عباس زریباف در منزل آیت‌الله خمینی بر روی طاقچه آن قصیده را خواندیم:

آیت‌الله بروجردی اگر بریست رخت چون خمینی را خدا بر شیعه مولا می‌کند
حکم کن، فرمان بده، از جان و دل فرمان بریم شیعه با خون خود این میثاق امضا می‌کند
آیت‌اللها زعیما، رهبر، صاحب‌دلا حکم کن، فرمان بده، از جان و دل فرمان بریم

۱۵۲

این شعر حکایت از روحیات دینی و انقلابی مرحوم خوشدل دارد. خوشدل شاعری انقلابی بود. در دوره نهضت ملی شدن نفت و مخصوصاً با آیت‌الله کاشانی ارتباط عمیقی داشت و شعرهایی برای نهضت و آیت‌الله کاشانی سرود. مرحوم تختی که از دنیا رفت خوشدل گفت که یک قصیده برای تختی بسازیم. یک قصیده ساخت که در قلعه خواندیم و از طریق سازمان امنیت و از طریق اداره پلیس آمدند بنده و خوشدل و سه نفر دیگر را توی ماشین ریختند و بردند. آن شعر، که در حضور آیت‌الله طالقانی خوانده شد، این بود:

دریغ از قهرمان مسلی ما
همه از آن سفرها شاد بودند
ولیکن این سفر بی بازگشت است
فغان و ناله و هم‌آه بودی
غلط گفت آنکه گفتی آن جوانمرد
شهادت راه آزادی ایـرـان
که بودی افتخار عصر تختی
که می‌آمد به میهن شاد و پیروز
از این رو این چنین باشد جگرسوز
که با تابوت او همراه بودی
برای زن ز روی بی‌بیشی مرد
ز بیداد و جفا و حق‌کشی مرد



۱۵۳

ردیف چهارم نفر سوم محمدعلی اسلامی به همراه هیئت بنی فاطمه در مشهد مقدس

گناه او که ایران زاده بودی	گناه دیگرش آزاده بودی
که گوید قاتل خود بود تختی	کجا دانا کند این نکته باور
بگویم قاتل تختی که باشد	محیط مردکش، نامرد پرور
اگر دست هزار ایرانی پاک	نوازشها نماید بابکش را
ولی چون بوسه گرم یذر نیست	که بنوازد گرامی کودکش را
خدایا حفظ کن آن ماه رورا	یکی تختی دیگر ساز او را
بسوزد دل برای مادر او	همی آن مادر غم پرور او
ز داغ مرگ تختی دلاور	عزا ای صاحبان دل بگیرید
در استادبوم مفتضح را	ز خاک قبر تختی گل بگیرید
خدایا واژگون کن این بنا را	که بردی از میان تختی ما را

تو آخر موش مرده مار گشتی....

وقتی شعر به اینجا رسید، آقا، که دیگر چه کردند این مردم خدا می داند؛ حدود

بیست هزار جوان یکپارچه شعار می دادند و این اشعار را تکرار می کردند. حضور شما عرض شود، ما را بردند. در ماشین که می رفتیم، خوشدل چهارتا رباعی ساخت یکی برای شاه، یکی برای ولیعهد، یکی برای فرح و یک دونه برای مسائل اجتماعی چهارتا رباعی ساخت. و ساواک هم در اصل با او طرف بود. ما را هم، به عنوان خواننده شعر، بردند توی اطاق. هر ساواکی از ما ده دوازده تا عکس داشت. بعد برای این شعر ما را پنج روز حبس کردند. اصلاً یک نفر نیامد بگوید تو کی هستی. بعد خوشدل در بازجویی برای فرار از دست ساواک گفت کار من شعر ساختن است؛ پول می گیرم شعر می سازم. این رباعی را برای شاه ساختم، این رباعی را برای ولیعهد ساختم، این را برای فرح ساختم؛ و به این ترتیب آنها را فریب داد. مثل بچه آدم خوشدل را آوردند توی این خیابان آهنگ نزدیکی منزلش پیاده کردند و رفتند.

در جریان نهضت امام خمینی و انقلاب اسلامی هم مرحوم خوشدل، همان طور که اشاره کردم، اشعار انقلابی فراوانی سرود:

من حسینم رهبر آزادگان عالم	بر فراز کهکشانشانها رفته نام و پرچم
سرخ از خون جامه ام	عدل و دین برنامم
خشم هر خود کامم	حسین این است، این ره دین است

۱۵۴

یک دسته هفتصد هشتصد نفری این را می گفتند. دومین دسته این را می گفتند که: انقلابی سرد تاریخ جهان اعظم است بر دهان خصم دون کوبنده مشت محکم است از پدر دارم نشان دشمن کردن کشان سینه ام آتش نشان حسین این است، این ره دین است

دسته سوم هم می گفتند:	
گر سرم بر نی بود قرآن تلاوت می کنم	بر جهان این نکته را از جان اشارت می کنم
ناشر قرآن منم، ناهی طغیان منم	حسین این است این ره دین است

سال دوم، که امام فرمود که تقیه حرام است، مردم می خواندند: یک دست قرآن، تیغ دست دیگر یعنی دین قیام است، تقیه حرام است امروز عاشورا و عید خون است دین سرفراز و شاه دین نگون است ایمن گفته آن خسرو رشاد است ان الحیاة عقیده و الجهاد* است حسینم، امامم، زعیمم

یک دست قرآن تیغ دست دیگر
یوم القیام است، روز انقلاب است
قحط فضل است، قحط عدل است
کوفه و مدینه، زینب و سکینه
تا زنده سازم مکتب آزادی را
من تشنه آزادی و خون ستمگر
یعنی دین قیام است، تقیه حرام است
تنها نه در کربلا قحط آب است
حق بریاطل پیروز است
بر اهل خود خواهم چنین آوارگی را
رهبر انقلابم تشنه ام نی به آب
باشند شعارم تا ابد الله اکبر

در سالهای انقلاب می خواندند:

پسرچم خونین قرآن بادست مجاهد مردان

مانده به عالم جاویدان تا خون مظلومان به جوش است

آوای عاشورا به گوش است

من حریم کبریا را پاسداری می کنم
زینب امشب از برادر میهمانداری کند
نخل قرآن را ز خونم آبیاری می کنم
ظهر فردا جای عباسش علمداری کند

تمام این شعرها از مرحوم خوشدل بود و شما با ملاحظه این اشعار به تحول و
تطور اشعار مذهبی پی می برید.

خوشدل انقلابی بود و انقلابی باقی ماند. زمانی که هواپیمای امام در دوازدهم
بهمن ۱۳۵۷ در فرودگاه مهرآباد فرود آمد خوشدل این شعر را سرود:

چون نزول رحمت حق ز آسمان شد بر زمین
رحمت حق و رحمت نازل آید از سما
ای سپهر عدل و آزادی و تقوی و یقین
آیت اللهها، زعیما، رهبر، صاحبلا

بعد از انقلاب روز عاشورا که ما می خواستیم بیایم بیرون که ایشان یک شعر داد
دست من و گفت می روی روی چهارپایه این را می خوانی:
روز ثمر یافتن نهضت است....

به خدای لاشریک، سرتاسر بازار این شعار را من می گفتم، جواب می دادند

روز ثمر یافتن نهضت است	روز فنای دو ابرقدرت است
چه غم اگر خصم فراوان بود	سلاح ما وحدت و ایمان بود
اسلحه خصم گراز آهن است	اسلحه ما سروجان و تن است
گفته رهبر جو جهانگیر شد	دیدن خون چیره به شمشیر شد
این ره ما راه حسینی بود	رهبر اسلام خمینی بود

تا این زمان ما ز صدر اسلام
کردی ز مظلومان چو دادخواهی
تا اینکه آن یکتا زعیم نامی
نازم خمینی را که رهبر ماست
همچون خمینی نامده ز اعلام
برد از میانه دستگاه شاهی
شسد موجد جمهوری اسلامی
فرزند دلبند پیامبر ماست

زمانی که جنگ شد در رثای رزمندگان چنین سرود:

باید به صدام لعین بتازی
ارتش جمهوری ما نهنگ است
به دریا و زمین و آسمانها
بسیج و پاسدار ارتشی بین
به عاشورای خونبار حسینی
جوانان سینه پیش تیر داده
کار چنین دیوانه‌ای بسازی
دریا، زمین، هوا همه به جنگ است
حماسه آفریده قهرمانها
از آنها غیرت و دشمن کشی بین
چه‌ها کردند اصحاب خمینی
به هرجا یک مبارز اوفتاده.

اینقدر این اشعار در مردم اثر می‌گذاشت که رها نمی‌کردند ما را؛ مثلاً یکی از افسرها گفته بود در جبهه یک اسب سواری را دیدم که به کمک ما آمد و ایشان برداشت فوری این شعر را ساخت:

من از کشتن ندارم ترس دیگر
امام عصر را دارم به جان دوست
امام عصر را دیدم به سنگر
خمینی رهبر من نایب اوست

مرحوم خوشدل پاکبخته راه انقلاب بود. در سن ۵۳ سالگی ازدواج کرد؛ چون تا مادرش بود به احترام مادر زن نگرفت. بعد خدا به ایشان دوتا پسر داد. با پیروزی انقلاب هم این تحول را مشاهده می‌کنیم؛ مرحوم خوشدل درباره انقلاب این شعر را سرود:

دیدم چه‌ها سلطان دین به ما کرد
درمانده و بیچاره گشته طاغوت
مصر و مراکش، باهاما و مکزیک
آخر ز اسرائیل سردر آورد
کوان ولیان ابن سعد دوران
قمی و شیرازی دو پیشوایند
تا این زمان ما ز صدر اسلام
ببا خاندان پهلوی چه‌ها کرد
از هر دیاری رانده گشته طاغوت
بیرون نمودندش به مکر و پهلنیک
کردی درو هر دانه‌ای که پرورد
آن دشمن روحانیان و قرآن
آن ناکسان بشرف کجایند
همچون خمینی نامده ز اعلام

کردی ز مظلومان چو دادخواهی
تسا اینکه آن یکتا زعیم نامی
برده از میانه دستگاه شاهی
شد موجد جمهوری اسلامی
فرزند دل‌بند پیامبر ماست
نازم خمینی را که رهبر ماست

غزل مصیبت‌های مرحوم خوشدل نیز با نوحه‌های قبلی تفاوت داشت.

فشرده سخن دختر علی این است
سکوت در بر ظالم آتشی افروخت
بکسوفت برده‌ها خصم مشت محکم و گفت
به چشم ما مکش این دستگاه را که زجور
ره امیر شش‌بریزی زن اسیری بست
چه گفت، گفت که در این محیط وحشت و بیم
زییم بسته نگردد دهان حق گویم
توشاه شامی و من دختر امیر حجاز
به کارنامه این چند روز سلطنتت
سری که در بر تخت نهاده‌ای گوید
چو این شنود به زینب اشاره کرد و سرود
مر از قتل حسین آنچنان نباشد بیم
مسرا مکتب تیغ زبان خورد که درست
بیزید عبرت تاریخ دهر شد خوشدل

۱۵۷

غزل معروف خوشدل، که به آن اشاره کردم، هم بسیار صدا کرد:

بزرگ فلسفه قتل شاه دین این است
حسین مظهر آزادگی و آزادی است
نه ظلم کن به کسی نه به زیر ظلم برو
همین نه گریه بر آن شاه تشنه لب کافی است
بین که مقصد عالی نهضت او چیست
فراز نی سر روی گر رود نباشد باک
اگرچه داغ جوان تلخ کام کردش گفت
ز خاک مردم آزاده بوی خون آید
ز خون سرخ شهیدان کربلا «خوشدل»

که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است
خوشا کسی که چنین اش مرام و آیین است
که این مرام حسین است و منطقی دین است
اگر که گریه بر آن آرام قلب تسکین است
که درک او سبب عز و جاه و تمکین است
که سرفرازی طاهای آل یاسین است
که مرگ در ره حفظ شرف چه شیرین است
نشان سروری و راه رهبری این است
دهسان غنچه و دامان لاله رنگین است

یکی از غزلها که در حرم امام حسین سروده آن سال که مشرف شد داد برای من آوردند، این است:

آن لحظه که دادی به ره دوست سرت را	بردی ز میان دشمن بیدادگرت را
گفتی که شوم کشته و خواری نکشم من	نازم به چنین همت و اوج نظرت را
ای طایر عرشی که جهان زیر پرتوست	با آنکه شکستند همه بال و پرت را
تو کشته شدی تا که نمیرد شرف و عدل	خوش زنده نمودی ره رسم پدرت را
شاهان جهان بسنده درگاه تو باشند	قربان روم، ای خسروجان، جاه و فرت را
کحل بصرم خاک سرکوی تو باشد	ده اذن که بر دیده کشم خاک درت را
بر باغ جانان دل ندهد هر که ببیند	شش گوشه قبر تو و اکبر پسرت را
دیدم به سر نعش پسر پیش تراز پیش	در آه و فغان خواهر والاگوهرت را
تا جان ندهی بر سر نعش علی اکبر	بشنان ز اشک بصر خود شررت را
دشمن نه همین فرق علمدار تو بشکست	از داغ برادر بشکستی کمرت را
گفتی و ستاره ز بصر ریخت سکینه	کی شمس عماره توجه کردی قمرت را
چون اصغر شش ماهه در آغوش تو جان داد	این صحنه جان سوز زد آتش جگرت را
از شسیر زن کربلا زینب کبری	گفتم که چه دیدی به سر نیزه سرت را
بر خوان هلاکت که پس از شام [مباحثت]	می دیدی و می یافتی از نی خیرت را
آن خطبه سرایی که ز جان پیروش بود	در علم و عمل مادر نیکو سیرش را
آن قافله سالار اسیران بسلاکش	و آن در سفر عشق خدا همسفرش را

□ آقای اسلامی، از فعالتهای هیئت در سالهای انقلاب اگر نکته دیگری به نظرتان می رسد بفرمایید.

● بله، سال ۱۳۵۷، بعد از واقعه هفده شهریور، بعضی از اعضای هیئت تصمیم گرفتند از علمای تبعیدی در شهرهای مختلف ایران دیدار کنند. در آن سالها آقای مکارم را باعیال و بچه شیرخواره اش به چابهار تبعید کرده بودند، آقای خامنه ای و محمدجواد حجتی کرمانی و شش نفر از علما به ایرانشهر تبعید شده بودند، آقای خلخالی در رفسنجان بود. خلاصه ما یازده نفر بودیم با سه دستگاه ماشین بنز و با کلی آذوقه حرکت کردیم. ابتدا رفتیم کرمان و سپس رفتیم چابهار خدمت آقای مکارم. ایشان در آنجا برای مولویها و علمای اهل تسنن سخنرانی می کرد. شش روز آنجا بودیم. بعد رفتیم ایرانشهر منزل آقای محمدجواد حجتی کرمانی. برادر ایشان علی آقا هم، که مدتی پیش به رحمت خدا رفت، همراه ما بود. بعد آقای خامنه ای منزل حاج آقا جواد



محمدعلی اسلامی هنگام مداحی

تا ما را دیدند خوشحال شدند. خیلی دلشان تنگ بود. همه علما ۷ یا ۸ نفر بودند. مقدسیان و... ما روزها یک مجلس درست کرده بودیم مجلس عزاء و دعا و... تا آمدیم پهلوی آقای خلخالی. منزل آقا شیخ محمد یزدی؛ بود حالا نمی دانم یزد بود یا رفسنجان، نمی دانم. آمدیم شب ساعت ۱۲ اسبابها را خالی کردیم. نشستیم پیش آقای خلخالی. آقای خلخالی به ما پرخاش کردند که چرا رفتید پیش آقای مکارم؛ ما هم گفتیم آقا ما آمده ایم دیدن شما؛ نیامدیم اینجا که دعوا کنیم. خلاصه، بودیم تا ساعت ۲/۵. ما غذای خودمان هر جا می رفتیم می پختیم؛ اینها که وسیله نداشتند. ما غذا را خوردیم. من آمدم بیرون که ماشین را استارت بزنم دیدم که از سر این چهارراه بیست تا سرآمد بیرون و من را نگاه می کردند. فهمیدم خانه تحت نظر است. آقای خلخالی ۴۰۰۰ تا اعلامیه برای (جمعه سیاه) تهیه کردند. دو هزار تا قرار شد ما بیاریم تهران. من آمدم به رفقا گفتم این اعلامیه ها را برنذارید، مأمورها سرکوچه ایستاده اند. اعلامیه را برنداشتیم آمدیم بیرون چهارتا ماشین را که روشن کردیم ما را محاصره کردند. یکسره بردند شهربانی سه نفر

معمم همراه ما بودند. رفتیم بعد رئیس شهربانی آمد ساعت تقریباً ۴ بود رئیس شهربانی آمد. بنا کرد پرخاش کردن به این سه تا معمم. خیلی پرخاش می کرد. گفتیم ما برای ملاقات آقایان علما مجوز داریم؛ اگر می خواهید توهین کنید ما نمی توانیم بشنویم. اگر می خواهید توهین کنید این آقایان را جدا کنید؛ ما خجالت می کشیم. خلاصه آقایان را بردند انفرادی. ما بودیم تا ساعت پنج بعد از ظهر. تمام لای ماشینهای ما را وا کردند برای پیدا کردن اعلامیه؛ دیدند خبری نیست. خلاصه، ما را تا فردا معطل کردند و رها کردند و تا میدان شوش ما را مأمورها همراهی کردند تا آمدیم تهران. آمدیم حسینیه. دیدم یک نوحه جدیدی ساخته اند جداً مو بر بدنم سیخ شد:

ای ستمگر مملکت را کرده ای دریای خون دست بردار از سرما رو تو از کشور برون

تاج و تختت واژگون

طبق دستور خدایت خصم ایران کارتر...

غیر از فعالیتهایی که ذکر کردم حسینیه بنی فاطمه برای کم کردن فشارهای معیشتی و اقتصادی بر مردم در جریان انقلاب هم تلاش می کرد. در همین حسینیه بنی فاطمه من روزی ۱۵ تا ۲۰ ماشین برنج می فرستادم کیلویی ۵۵ ریال ۵۷ ریال. به دستور آقای مکارم شیرازی برنجهای را می آوردند. یکی از توی هیئت بلند می شد می گفت این ۵۰۰۰ تومان را بگیر از نرخش کم کن. یک روز دوتا کانتینر تخم مرغ داشتیم. یک کانتینر کیلویی ۹ تومان یک کانتینر کیلویی ۷ تومان بود. اعضای هیئت می گفتند اینقدر بگیر از قیمتش کم کن بده به مردم. تمام مساجد می آمدند حسینیه بنی فاطمه ارزاق هفته خود را می بردند.